

## بیژن جزنی در اسناد ساواک:

نقل از وبلاگ بامداد - [http://bamdad.blogspot.com/2002\\_05\\_19\\_bamdad\\_archive.html](http://bamdad.blogspot.com/2002_05_19_bamdad_archive.html)

- بیژن جزنی نه تنها در بین زندانیان، محرک واخلال گروماجراجو بوده و همواره در جهت مخالف مقررات عمل می نماید بلکه خانم وی نیز در میان ملاقات کنندگان محرک و ماجراجو بوده و هرباری که جهت ملاقات شوهرش به زندان می آید موجبات مزاحمت و ناراحتی مامورین را فراهم نموده است.

- منزل بیژن جزنی در حضور خانم نامبرده و خدمتکاروی مورد بازرسی قرار گرفت (منزل واقع است در خیابان حقوقی کوچه ی مستوفی پلاک ۱/۲ طبقه ی سوم) و مدارک مشروحه ی زیر به دست آمد- کتاب جهانی میان ترس و امید ۲- میهن من کنگو (پاتریس لومومبا) ۳- دنیایی ممکن ۴- دوران کودکی ۵- بیگانه ۶- کتاب سیاه گرسنگی ۷- کوبا ۸- ژان کریستف ۹- خرده بورژواها ۱۰- چمدان ۱۱- دفترچه ی خطی یک جلد (۸۰ برگ) ۱۲- سه برگ اوراق (کنفرانس دکتر صدیق اعلم) ۱۳- یک قطعه عکس از یوری گاگارین ۱۴- آخرین نفس (نوشته ی نامعلوم) ۱۵- سی و چهار برگ کنفرانس مشروطه مربوط به درس آقای دکتر صدیق (نویسنده بیژن جزنی) ۱۶- یک برگ اعلامیه باشگاه مهرگان در سال ۱۳۴۰ خورشیدی ۱۷- سه برگ ملازمه علم و دمکراسی (نویسنده خانم میرزایی)

- زندانی فوق الذکر به طور کلی از نظر سطح فکرونحوه ی رفتار در داخل زندان با سایر زندانیان تفاوت فاحش داشته که وی را از سایرین متمایز ساخته است. وی اکثر اوقات خود را صرف نقاشی و مطالعه در داخل کتابخانه زندان نموده و به این نحو وقت می گذراند و کمترین افراد تماس می گیرد نقاشی های وی اکثر بدون مدل و از قدرت تخیل الهام گرفته است و در پوشش ظاهری ساده و دارای ایده های تند و بر مبنای ایده ای انقلابی است مثلاً یکی از نقاشی ها تابلویی است از به دار زدن منصور حلاج و آن طور که به نظر می رسد منظور از به وجود آوردن چنین منظره ای ترسیم شعر

"منصور وارگر ببردند پای دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست" می باشد که از عقاید باطنی وی سرچشمه می گیرد.

- گزارش معاینه ی جسد:

نام : بیژن شهرت: جزنی سن : حدود ۳۵ سال تاریخ معاینه: ۵۴/۱/۳۰ ساعت معاینه : ۲ بعد از ظهر محل معاینه : بیمارستان ۵۰۱ ارتش پروانه دفن: ۶۲۸۳ اعلام فوت (نوع حادثه): درگیری با مامورین در موقع فرار از زندان اعلام کننده : دادستانی ارتش و کمیته مبارزه با خرابکاران تاریخ فوت: ۵۴/۱/۲۹ شرح معاینه جسد: متعلق به مردی است در حدود ۳۵ سال که در معاینه جای آثار خفگی و مسمومیت ندارد سوراخ های ورودی دو گلوله یکی روی ابروی چپ به قطر حدود ۱ سانتی متر و دیگری در حدود ۲ سانتی متر بالاتر از ابروی چپ به قطر در حدود ۱/۵ سانتی متر مشاهده می شود گلوله هادر مغز اصابت و فاقد سوراخ خروجی می باشند از حفره های ورودی گلوله ها مایع مغز همراه خونابه خارج می گردد استخوان جمجمه در این قسمت سوراخ توام با خرد شدگی است با توجه به مراتب فوق علت فوت اصابت گلوله در جمجمه و آسیب مغزی تعیین و مجوز دفن طبق اعلام دادستانی ارتش و نماینده ساواک مقرر در فوق صادر گردید

<http://www.fadaian.org/file/jonbesh/jazani01.htm>



سیاهکل ( بیژن جزنی )

## یادداشت هایی درباره رفیق بیژن جزنی ، سیاهکل ، بنیان گذاری سازمان چریک های فدایی خلق ایران در وبلاگ های ایران

۱- ۱- بیژن جزنی ، نخست عضو سازمان جوانان حزب توده ایران بود و پس از سرخوردگی از آن و تاثیرپذیری از تحولات آمریکای لاتین و کوبا یک سازمان تروریستی راه اندخت بنام (( چریکهای فدایی خلق ایران )) که در سال ۱۳۴۹ در سیاهکل آن حادثه تروریستی را آفیرد. وی پس از دستگیری در سال ۱۳۵۴ در زندان شاه کشته شد.

پاینده ایران

۲- ۲- او از جمله کم شمار چپی هایی بود که کنه پلید اسلام را شناخته بود و تحت تاثیر فرهنگ شیعی شهادت و خون و بها دادن به آخوند ها قرار نداشت، گرچه خود او به وضع ناجوانمردانه ای، بدست ساواک شهید شد و گویا اگر یادمانده باشد ، او را به بیرون از زندان برده و در یک صحنه ئ ساختگی، کشتند و گفتند که میخواسته از زندان بگریزد.

۳- ۳- بیژن جزنی فارغ التحصیل دکترای فلسفه از دانشگاه تهران بود. متولد ۱۳۱۶ و در سال ۱۳۵۴ بطور نا جوانمردانه ای کشته شد. او را رهبر فداییان می دانند اما در حقیقت باید گفت میان رهبران مختلف فداییان یعنی گروه جزنی\_ظریفی و گروه احمدزاده\_پویان و گروه حمیداشرف تفاوتهای زیادی بود.

میتوانید برای مطالعه در این زمینه به کتابهای مختلفی درباره همه اینها مراجعه کنید. تحقیق نسبتا خوبی توسط مازیار بهروز بنام "شورشیان آرمانخواه" بچاپ رسیده که برای کسانی که وقت مطالعه و تحقیق در این زمینه ها را ندارند نسبتا جامع و کامل است. من ضمن احترام به این چنین افرادی که جدای از نوع نگرششان افرادی اصلاح طلب و آرمانخواه بودند پیشنهاد میکنم درباره مصطفی شاعیان که عمیقترین نظریات را در این زمینه داشت نیز تحقیق شود. مزار جزنی و یارانش در قطعه ۳۳ بهشت زهرا میباشد. یادش گرامی باد که مردانه زیست و ناجوانمردانه کشته شد.

۴- ۴- من بالاخره درست نفهمیدم بیژن جزنی که بود. مشکل چندانها شد. احمدزاده و پویان و اشرف چه کسانی هستند؟ اصلا فداییان چه کار کردند؟ همان شاعیان که نوشته اید کیست؟ لطفا اگر معلوماتی دارید صرفه جویی نکنید تا در این صفحه ها همه استفاده کنند.

۵- ۵- خدمت دوست نادیده "گراد" سلام عرض می کنم.

پیغام شما را در آن صفحه که نوشته بودید دیدم.

حقیقت امر آن است که سراغ این صفحه نیامده بودم چون نیازی نبود. از نوشته های شما که در صفحات دیگر دیدم معلوم است اطلاع خود شما از من در این زمینه بیشتر است. همان طور که در پیغامتان نوشته بودید حتما منظورتان بحث بیشتر در این زمینه بوده است. آنچه درباره بیژن جزنی تاسف آور است یکسری بت سازی ها در مقاطع اولیه انقلاب بود که البته در حقیقت خیانت به او بود. واز همه بیشتر مطالبی بود که اخیرا فرج سرکوهی در آخرین کتاب خود بنام "یاس و داس" درباره او نوشته است. عمده این کتاب رنجهای او در این رژیم است که البته کتاب بدی نیست. اما به شکل عجیبی در پی نوشته هایش بگونه ای بی ربط جا به جا به بیژن جزنی تاخته و نسبتهای عجیبی به او داده است. من ادعا نمیکنم انسانی قوی هستم اما فرج سرکوهی عضو قدیم گروه ستاره سرخ چه در قبل از انقلاب و چه در بعد از انقلاب یک شخصیت مبارز و محکم و مستقل نبوده و نزدیکانش بهترین داوران هستند.

۶- یک جوان احساساتی دنباله رو... باید پذیرفت در بین جوانان سیاسی آن عصر چهره های شاخص مصطفی شاعیان، مسعود احمد زاده، امیر پرویز پویان، بیژن جزنی و مسعود رجوی بودند. قضاوت دیروز ما که با مطالعه امروز همراه میشود شاعیان را یک سروگردن بالاتر از بقیه نشان میدهد. پویان که با "دثتوری بقا" شهرتی به هم زده بود (در حالی که اکثرا آنرا نخوانده بودند) و مسعود احمدزاده با "مبارزه مسلحانه هم استراتژی ...." حقیقتا در همان زمان هم ایرادات زیاد و واردی به مشی آنها بود. مسعود رجوی با استعداد اما فاقد شخصیت رهبری بود. استعداد در خور توجه و چشمگیری قلم بسیار خوب او بود که البته باید تحت نظر یک رهبر واقعی می بالید. او برای رهبری از پارامتر ویژه و استثنایی زمان سود برد و بمعنی کلمه قحط الرجال بودن... زیرا بهترینها اعدام شدند و عضو گیری زیاد و انبوه جوانان جایی برای خلق یک رهبر کارآمد را نگذاشت و ریاست طلبی او هم مزید بر مشکلات شد.

بیژن جزنی به دور از تعصب در آن مقطع زمانی یکی از بهترینها بود. آثار او هنوز هم میتواند مورد استفاده قرار گیرد. حرفهای سرکوهی بیشتر به انتقام گیری میماند. آن هم انتقام گیری یک موجود ضعیف از کسی که انصافا قابل توجه ترین وزنه در مبارزان در بند آن زمان بود. الهام بخش و بستر ساز.

مسئله اگر بیژن جزنی جان بدر میبرد در این رژیم زنده نمی ماند. و لازم بود با مرگ مظلومانه اش یک سمبل بماند. باز هم میگویم که اعتقادات او نسبت به آن عصر و زمان قابل قضاوت است.

صمد بهرنگی هم باید آنطور مرموز میرفت تا جاودانه شود. و می بینیم امروز هم وجه فرهنگی او میدرخشد. شاید اگر بیشتر عمر میکرد همانند یاران مبارزش "بهرروز دهقانی" و "علیرضا نابدل" سرنوشتی بهتر از شکنجه و مرگ و به فراموشی سپرده شدن نداشت. وقتی سرنوشت این مبارزان و آنچه بعنوان نتیجه این خونها می بینم بشدت دلسردم میکند و از طرف دیگر نسبت به "کوروش لاشایی" و "پرویز نیکخواه" احساس ارادت می کنم. مبارزان و تئوریسین هایی که در نهایت به نتیجه اصلاح رژیم از درون رسیده بودند و در آن زمان از طرف تمام گروهها تکفیر شدند و حتی نیکخواه در روزهای اول انقلاب اعدام شد و لاشایی گریخت و آن روح پرشورش در غربت و گمنامی رفت. شاید لازم باشد امروز منصفانه تر نسبت به آنها نگریسته شود.

امیدوارم با ورود دیگر دوستان و بخصوص شما به ادامه این بحث نتیجه ای سازنده از آن گرفته شود.

۷- دوست عزیز بابک و مازیار

سلام

خوشحالم دوباره ملاقات می کنم. بیژن جزنی واقعا تنها بود. حتی ظریفی را که نزدیکترین یارش میدانند خیلی از او عقب تر بود. در دانشگاه هم که بود بخاطر پدر و عموی توایش (که از توده ای های قدیمی بودند) دانشجویان به او تهمت جاسوسی برای رژیم می زدند. بخصوص آنکه عمویش رحمت جزنی پست خوبی در سازمان برنامه گرفته بود. ماجرای عمویش را نمیدانم شنیده اید یا نه؟ در جریان درگیریهای خیابانی توده ای ها مامورین او را تعقیب میکنند. او به یک خیابان بن بست میرسد. شاخه درختی از یکی از خانه باغها وارد خیابان شده بوده. از شاخه بالا میرود و وارد خانه میشود. (روی درخت) خانه مربوط به بیوه مهران ورزشکار درباری معروف یعنی خانم منیر اصفیا بوده است.

منیر از صدای خش خش شاخه ها مشکوک میشود و با اسلحه به حیاط می آید و رحمت جزنی را بالای درخت می بیند. او را تهدید میکند و به پایین می آورد. قصد تحویل دادن او را داشته اما جزنی قسمش میدهد که اول داستان او را بشنود سپس اگر خواست تحویلش دهد. پس از شنیدن ماجرا منیر که خود یک مترجم درباری البته با سمپاتی چپ بوده است نظرش عوض میشود و حتی عاشقش میشود. در ادامه آنها ازدواج می کنند و با وساطت منیر و برادرش صفی اصفیا او بخشیده شده و در سازمان برنامه با همان طرز فکر اصلاح از درون مشغول به کار میشود. رحمت جزنی در وساطت و کاریابی برای توده ایهای قدیمی نقش مهمی در آینده بازی می کند. اما بیژن مسبوق به این جریانات و جریان توبه کاری پدرش و اجازه آمدن به ایران از شوروی همیشه مورد سو ظن مبارزین بود. در

حالی که خودش یکی از منتقدین توده ایها و رژیم بود. او حتی پدرش را که به زندان رفته بود تا از او بخواهد توبه نامه بنویسد را نفی کرده بود و گفته بود من دیگر پدری ندارم.

استعداد او اگر در یک گروه منسجم بکار میرفت خیلی ثمر میداد.

اما از آنچه دیده ای دلسرد نشو. همه آنها که نامبردی یک جای کارشان عیب داشت. مثلا گروههای فدایی در دوران مسوولیت حمید اشرف بر طبق وظایف سازمانی بریده گانشان را تسویه و سر به نیست میکردند. همین گروه مجاهدین در زمان حیات بهترین هایشان حتی مهدی رضایی مثلا برای ترور یک مستشار آمریکایی بمبی منفجر میکردند که در کنار آن چند ایرانی بی گناه هم بطرز فجیعی کشته می شدند. همین آقای لطف الله میثمی هنگام تنظیم بمب جهت کار گذاشتن در خیابان با انفجار ماسوره چشم و دستش را از دست داد. بمبی که اگر در جای تعیین شده منفجر میشد باعث کشته شدن چند سرباز بی گناه می شد. هر جا نتیجه ای گرفته نمی شود باید بدنبال علت اصلی در درون همان وسیله بود.....

لطفا بابک و مازیار عزیز در صورت امکان آدرس ایمیلت را بنویس. چون ظاهرا نمی توانم پیغام خصوصی بفرستم.  
پیروز باشی

۸-۸ - سلام رفقا

بیژن از بزرگترین نظریه پردازان چپ است!

یادمان باشد که خون بیژن ستاره شد!

به امید اتحاد دوباره ی چریک های فدایی خلق!

۹-۹ - رفیق بیژن جزنی یکی از رهبران سازمان چریکهای فدایی خلق بود که مانند همزمانش

جان خود را فدای آرمان انسانی خویش ساخت

یاد و نامش همیشه جاوید باد

۱۰-۱۰- خدمت دوستان گرامی در اینجا مختصری از شرح حال زندگی و مبارزه بیژن جزنی را می آورم . بسیاری از کتاب ها و نوشته

های جزنی نیز چاپ شده است و شما می توانید آنها را در سایت سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران پیدا کنید.

شرح حال زندگی بیژن جزنی

بیژن در سال ۱۳۱۶ در تهران متولد شد. ۱۰ ساله بود که به عضویت سازمان جوانان حزب توده ایران درآمد. با وجود آن که شرایط سنی عضویت حداقل ۱۳ سال بود اما به علت فعالیت و علاقه چشم گیر چند نوجوان کمتر از ۱۳ سال ، حوزه مخصوصی برایشان تشکیل شد و بیژن یکی از افراد این حوزه بود. در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و ترور محمدرضا شاه ، یورش به سازمان های حزبی آغاز گردید با تصویب نامه هیات وزیران حزب توده غیرقانونی اعلام شد. فعالیت های مخفی بیژن در سن خیلی پایین آغاز می گردد. وی به عنوان رابط بین کادرهای مخفی ، فعالیت خستگی ناپذیری را شروع و کمک های پرارزشی را به سازمان جوانان عرضه نمود. بیژن سال های ۲۹ تا ۱۳۳۲ را به فعالیت های مخفی سازمانی از یک سو و فعالیت های علنی در سطح دانش آموزان ادامه می دهد. وی به آموزش های تئوریک خود در این دوران غنا بخشید ولی کودتای ۲۸ مرداد زندگی مخفی و روابط محدودتر را به او و دیگر مبارزان تحمیل نمود. خانه او و دایی هایش مورد یورش اوباشان قرار گرفت و اقداماتی برای به آتش کشیدن آن صورت گرفت. در این دوره بحث هایی پیرامون مشی در میان فعالین حزبی درگیر شده بود و بیژن و رفقای نزدیکش از اتخاذ روش های قاطع و قهرآمیز پشتیبانی می کردند. بیژن و رفقای مبارزه درون حزبی را شروع کردند. آن ها با تحلیل درست از وضع نیروها در قبل از کودتا و نقش نیروها در انقلاب دموکراتیک ایران اشتباهات حزب را بازگو می کردند. چند ماهی از کودتا نگذشته بود که بیژن بازداشت گردید. با وجود بدست آمدن مدارکی مبنی بر فعالیت های وی به علت صغر سن و به هم ریختگی دستگاه های نظامی و بالاخره نفوذ افسران توده ای در دادرسی ارتش ، پس از چند هفته آزاد می گردد. چند ماه بعد یعنی در اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ مجدداً بازداشت می شود. در پاییز ۱۳۳۳ بار دیگر بازداشت و به ۶ ماه زندان محکوم می گردد. در بهار ۱۳۳۴ آزاد و فعالیت های خود را پی می گیرد. به خاطر وضعیت بد معیشتی خانواده از آن جا که بیژن به نقاشی علاقه داشت در یک موسسه تبلیغاتی استخدام می گردد و شب ها به ادامه تحصیل می پردازد . در همین سال ها با برخی از رفقای از جمله محمد چوپان زاده در تدارک تشکیل گروهی برمی آید. در فروردین ۱۳۳۸ اولین نشریه گروه به صورت پلی کپی با دستگاه دست ساز منتشر می گردد. بیژن در تنظیم مقالات و خط مشی نشریه نقش بااهمیتی پیدا می کند. در پاییز ۱۳۳۸ با لو رفتن گروه و دستگیری یکی از اعضای گروه انتشار مرتب نشریه متوقف می گردد و تصمیم براین می شود که به مناسبت های مختلف اعلامیه هایی صادر گردد.

در تدارکات جنبش ۲۰ دی ماه گروه فعالانه شرکت می کند و اعلامیه هایی نوشته و توزیع می گردد. رفیق سعید کلانتری در همین رابطه دستگیر می گردد اما کوچک ترین ضربه ای به گروه منتقل نمی گردد.

در بهار ۱۳۳۹ گروه تصمیم می‌گیرد که در فعالیت‌های جبهه ملی شرکت نماید. در این دوره بیژن در رشته فلسفه در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل بود. وی به عنوان مسئول فعالیت‌های علنی و دموکراتیک در کادر مرکزی گروه انتخاب می‌گردد و اعضای کادر مخفی نیز موظف می‌شوند که به هیچ وجه در فعالیت‌های علنی شرکت نکنند.

بیژن در فاصله سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ بارها طعم زندان را می‌چشد. در دادگاه نظامی همراه با اعضای کمیته دانشگاه تهران که دیگر از جبهه ملی جدا شده بود به ۹ ماه زندان محکوم می‌شود.

در سال ۱۳۴۲ با عنوان شاگرد اول رشته فلسفه فارغ التحصیل می‌شود و رساله پایانی دانشکده اش به نام «نیروهای انقلاب مشروطیت» یکی از آثار باارزش تحقیقاتی در تاریخ معاصر ایران است. پی‌از آن برای کسب دکترای فلسفه در دانشگاه تهران به تحصیلات خود ادامه می‌دهد.

در فروردین ماه ۱۳۴۲ با توجه به اتخاذ خط مشی جدیدی که گروه به آن رسیده بود، گروه به عنوان یک سازمان سیاسی - نظامی فعالیتش وارد فاز نوینی می‌گردد. بیژن و ۳ رفیق دیگر در کادر مرکزی آن انتخاب می‌گردند. در این دوره نیز مسئولیت فعالیت‌های علنی به عهده بیژن قرار داشت. در پاییز ۱۳۴۶ به مناسبت مرگ تختی یکی از بزرگ‌ترین مبارزات بیرونی انجام می‌گردد که در سازماندهی آن گروه نقش معینی داشته است.

تدارک مبارزه مسلحانه در دستور کار گروه قرار می‌گیرد و برای تامین سلاح همراه با رفیق سورکی در حالی که اسلحه‌ای با خود داشتند به دام پلیس می‌افتند. بیژن تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرد ولی او چون کوهی استوار مقاومت می‌کند. دادستان نظامی ابتدا برای بیژن و ۷ رفیق دیگر تقاضای حکم اعدام می‌کند و نهایتاً به ۱۵ سال زندان محکوم می‌شود. بیژن تا فروردین ۱۳۴۸ در زندان قصر بود. به دنبال فرار نافرجام رفقایش به زندان قم تبعید می‌گردد و پس از شروع جنبش مسلحانه در سیاهکل در سال ۱۳۴۹ به اوین منتقل و تحت شکنجه قرار می‌گیرد. محاکمه مجدد او به دلیل فشارهای بین‌المللی منتهی می‌گردد ولی هم‌چنان شکنجه و آزار او ادامه می‌یابد. با وجود حساسیت ویژه پلیس، بیژن در دوره زندان در زمینه غنابخشیدن به تئوری انقلابی و هدایت سازمان‌گام‌های باارزشی بر می‌دارد. در این دوره وی خستگی‌ناپذیر به مطالعه و نوشتن ادامه می‌دهد و آثار با ارزشی در زمینه‌های مختلف، تاریخی و تئوری - تشکیلاتی و تحلیل‌های اجتماعی تنظیم کرده و با ترفند‌های مختلفی به بیرون از زندان می‌فرستد. این مطالب از سوی سازمان چریک‌های فدایی خلق در نشریه‌ای به نام 19 بهمن تئوریک منتشر می‌شود. این مطالب در هدایت سیاسی - نظری و تشکیلاتی سازمان نقش ویژه‌ای پیدا می‌کند.

در اواسط اسفندماه ۱۳۵۳ به زندان اوین برده می‌شود و در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ همراه با ۶ نفر از رفقای گروه و ۲ نفر از زندانیان مجاهد در تپه‌های اوین تیرباران می‌گردد.

یادشان گرامی باد!

۱۱-۱۱- احمد آزاد گرامی

از زحمت شما متشکرم. نکته جالبی که در این بیوگرافی بود پرداختن به مستضعف بودن جزئی است. اگر هم نمی‌نوشتید متخص بود که این بیوگرافی را سازمان فداییان نوشته است. همانطور که رژیم آخوندی در بیوگرافی‌هایی که می‌نویسد همه در خانواده مذهبی و مستضعف زاده شده‌اند در بیوگرافی‌های گروه‌های چپ هم غالباً نوشته می‌شود از خانواده‌ای فقیر و زحمتکش بودند. زیرا می‌خواهند همه تحولات را به طبقه پرولتاریا و زحمتکشان مستضعف نسبت دهند.

جزئی خوشبختانه فقیر نبود و از سر فقر و نداری هم کار سیاسی نمی‌کرد. او در دو موسسه تبلیغاتی و فیلمسازی کار می‌کرد که حداقل در آمد ماهیانه اش فقط از همان موسسه فیلمسازی (یکی کانون آگهی پرسپولیس و دیگری موسسه تبلی فیلم اگر درست نوشته باشم) ۱۵۰۰ تومان در سال ۴۰ بود.

این بنظر من یکی از ارزشهای او بود که در عین رفاه پا در عرصه مبارزه گذاشت.

روحش شاد

۱۲-۱۲- با سپاس از توجه شما به مطلب، باید نکاتی را پاسخ دهم:

اولاً همانگونه که گفته‌اید این مطلب را سازمان فداییان نوشته است. ولی داستان زندگی بیژن را فداییان اختراع نکرده‌اند. در اینجا من شما را به مقاله (بیژن جزئی - زندگی و فعالیت‌های او به نقل از نشریه نگاه نو - شماره ۱۱، بهمن ۱۳۸۱ نوشته محمدحسین خسروپناه) ارجاع می‌دهم. ایشان در این مقاله مفصل می‌نویسد: در سال ۱۳۲۵ که بیژن جزئی ۹ ساله بود، پدرش به فرقه دموکرات آذربایجان پیوست و آذرماه همان سال، با فروپاشی آذربایجان خودمختار، به شوروی مهاجرت کرد و تا سال ۱۳۴۵ که به ایران بازگشت، در آن کشور به سربرد. [۳] از این رو، عالمتاج کلانتری ناچار شد به همراه فرزندان خردسالش به خانه پدری در چهارصدردستگاه تهران میدان ژاله (سابق و میدان شهدای فعلی) بازگردد و با خانواده پرجمعیت کلانتری زندگی کند.

وی سپس ادامه می دهد که: پس از آزادی از زندان، بیژن جزنی ضمن حفظ عقاید و تعلقات سیاسی اش و ادامه دوستی و رابطه با برخی از اعضای سازمان جوانان و حزب توده، به سازمان دادن زندگی اش پرداخت. او که در کودتای ۲۸ مرداد سال سوم دبیرستان را گذرانده بود نتوانست به دبیرستان بازگردد و به تحصیل ادامه دهد. ناگزیر، در هنرستان نقاشی کمال الملک ثبت نام کرد و در ضمن به همراه دوست قدیمی اش پرویز یشایایی کانون آگهی پرسپولیس را در خیابان شاه آباد تاسیس کرد.

این دفتر کوچک تبلیغاتی ممر درآمد بیژن جزنی بود. وی توانست با ذوق و استعدادی که داشت در مدت کوتاهی مشتریان بسیاری را بدست آورده و یک موسسه تبلیغاتی دیگر نیز تاسیس کند و بقول نویسنده فوق: موفقیت اقتصادی این کانون راه گشای تشکیل «موسسه تلبی فیلم» در اوایل دهه ۱۳۴۰ شد که کار آن پخش فیلم های تبلیغاتی در ایران بود. این موسسه به لحاظ اقتصادی بسیار موفق بود و امکانات مالی و زندگی مرفهی برای جزنی که مدیر عامل آن بود، فراهم کرد

گفته شما صحیح است که بیژن جزنی زندگی مرفهی داشت. ولی نوشته سازمان فداییان نیز نادرست نیست. بیژن جزنی این زندگی مرفه را برای خود فراهم کرد. این نکته شما کاملاً صحیح است که وی علیرغم موفقیت در کار آزاد خود و رسیدن به یک زندگی مرفه، از آن چشم پوشید و به مبارزه خود بر علیه دیکتاتوری و برای آزادی و عدالت در ایران ادامه داد. در این نکته من با شما هم آواز هستم. در ضمن در نوشته قبلی خود به توضیحی در رابطه بیژن جزنی با سازمان چریکهای فدایی خلق نادم. بیژن جزنی از اوئل دهه ۱۳۴۰ محفلی از فعالین سیاسی جوان و بویژه دانشجویان را سازمان داده بود. این محفل بتدریج از محدوده فعالیت د رجنش دانشجویی فراتر رفت و با سازماندهی جدیدی به صورت یک جمع سیاسی با ساختار حزبی در آمد. در سال ۱۳۴۵ با ورود حسن ضیاء ظریفی به مرکزیت این گروه، این جمع به گروه جزنی - ظریفی شهرت یافت. از پیوستن این گروه به گروه احمد زاده-پویان، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بوجود آمد. بدین ترتیب بیژن جزنی یکی از پیشگامان جنبش فدایی، از سازماندهان اولیه آن و مهمترین تئوریسین این جنبش در دهه ۴۰ و اوائل ۵۰ بود.

یادش گرامی باد.

۱۳-۱۳-سه شنبه، ۲۱ بهمن، ۱۳۸۲

سی و سه سال قبل در چنین روزهایی

ثقل زمین کجاست

من در کجای جهان ایستاده ام

با باری از فریادهای خفته و خونین

ای سرزمین من

من در کجای جهان ایستاده ام

((خسرو گل سرخی))

سی و سه سال قبل در چنین روزهایی یکی دیگر از بغضهای فرو خورده این سرزمین کهن ترکیب این بغض زمانی ترکیب که هنوز علی شریعتی آرزو نکرده بود که گلویش سوتکی باشد به دست کودکی گستاخ و بازیگوش، این بغض زمانی ترکیب که هنوز هیچ گنجشکی را رنگ نمی کردند تا به جای قناری بفروشدند، این بغض زمانی ترکیب که آدمها همه آدم بودند، و این بغض زمانی ترکیب که چوپان اما رمه را نمی فهمید

۱۴- اما هنوز کسی نپرسیده چرا سیاهکل سمبل پایداری شده است چرا سیاهکل شرف و آبروی گیلان شده است، آیا چون هم دربار و هم مذهب با آنان که قصد آزاد سازی سیاهکل را داشتند دشمن بودند دیگر پس از آن سیاهکل سر بر نیاورد؟ چرا هنوز برخی از سیاهکل می هراسند؟

واما آنکه یکشنبه سیاه سیاهکل یادش مانده تنها می فهمد که پس از سی و سه سال دوباره آنروز که سیاهکل متولد شد یکشنبه بودامسال،

از آنان که جنبش چریکی سیاهکل را به راه انداختند تا مایه ضعف حاکمیت شاه را فراهم کنند و آن هم در زمانی که همه مسلمانان بعد از انقلاب یا به طرز مشکوکی در زندان بودند و یا اینکه جرات نطق زدن نداشتند اکنون کسی نمانده است و از گروه ((بیژن جزنی و حسن ضیا ظریفی)) همه یا مردند و یا بیشترشان اعدام شدند یاد سلحشوری همه شان گرامی باد و یاد همه آنانی که در راه اعاده حیثیت از دست رفته این سرزمین در طول این یکهزار و چهارصد سال و قبل و البته بعد از آن گرامی باد تر،

بقول یک شاعر که دغدغه داشت:

خطاب به جغرافیای ایران:

این گربه سیاه را

ببین

که پس از

هزار و چهارصد سال

هنوز

یک ولد سپید نداشت .....

چرا که این گربه عادت به سقط و یا نفله کردن نوزادان خود دارد .

پر دوام باد راه خسرو گل سرخی ، ضیا ظریفی ، کرامت .... دانشیان ، بیژن جزنی ، .....

۱۵-

به اندیشه شان درود ، راه این شیر آهنکوه مردان پر رهرو باد

سر آمد زمستون شکفته بهارون

گل سرخ خورشید باز اومد

شب شد گریزون

کوه ها لاله زارن

لاله ها بیدارند

تو کوها دارند گل گل آفتاب می کارند.....

برای بررسی واقعه سیاهکل که آغاز گر جنبش مسلحانه علیه حکومت پهلوی بود ابتدا نگاهی به تاریخچه سازمان فداییان می اندازیم . سازمان فداییان تا سال ۱۳۵۰ این نام را نداشت این گروه از پیوستن دو گروه مجزا با یکدیگر تشکیل گردید گروه نخست در سال ۱۳۴۲ توسط ۵ دانشجوی دانشگاه تهران : بیژن جزنی ، عباس سورکی ، علی اکبر صفایی فراهانی ، محمد آشتیانی و حمید اشرف تأسیس گردید . به بررسی کوتاهی از زندگی این ۵ نفر می پردازیم .

بیژن جزنی : او شخصیت اصلی گروه بود . بیژن دانشجوی علوم سیاسی بود وی در سال ۱۳۱۶ در تهران بدنیا آمد و دوره دبیرستان را در تهران به پایان برد . بیژن جزنی در ابتدا عضو حزب توده ایران بود و در شاخه جوانان حزب فعالیت می کرد او کتابهایی نیز نگاشته است : تاریخ ۳۰ ساله ایران ، چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود ؟ ، نبرد با دیکتاتوری ، چه کسانی به مارکسیسم \_ لنینیسم خیانت می کنند ، مهره ای بر صفحه شطرنج ، مارکسیسم اسلامی و اسلام مارکسیستی ، طرح جامعه شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران . عباس سورکی : او نیز مانند بیژن جزنی عضو هیئت توده بود . در مازندران بدنیا آمد و در رشته علوم سیاسی در تهران مشغول تحصیل شد .

صفایی فراهانی : اهل گیلان بود و دانشجوی فنی دانشگاه تهران از او جزوه ای به نام آنچه یک انقلابی باید بداند در دست است . محمد آشتیانی : متولد ۱۳۱۳ در تهران بود و مسئول آموزش نظامی گروه بود او دانشجوی حقوق در تهران بود حمید اشرف : جوانترین عضو گروه بود متولد ۱۳۲۵ در تهران . کتابهای زیر از حمید اشرف است  
تحلیلی از یک سال جنگ چریکی در شهر و روستا ، جمع بندی ۳۰ ساله  
گروه دوم توسط ۲ دانشجوی مشهدی مقیم تهران بنیانگذاری گردید : مسعود احمد زاده و امیر پرویز پویان . نگاهی به زندگی نامه این گروه دوم نیز می اندازیم .

مسعود احمدزاده از خانواده ای روشن فکر بود ، خانواده ای که به دلیل مخالفت با خاندان پهلوی از اوایل دهه ۱۳۰۰ ، پشتیبانی سرسختانه از مصدق پس از سال ۱۳۲۸ به همکاری نزدیک و پایدار با جبهه ملی و نهضت آزادی معروف شده بود . مسعود احمدزاده در دوران دبیرستان باشگاه دانش آموزان مسلمان را تشکیل داد به جبهه ملی پیوست و در کانون نشر حقایق اسلامی در جلسات مذهبی محمد تقی شریعتی پدر دکتر علی شریعتی شرکت می نمود او در سال ۱۳۴۰ هنگام تحصیل رشته ریاضی در دانشگاه آریامهر به مارکسیسم روی آورد او در سال ۱۳۴۶ برای مطالعه آثار چه گوآرا ، رژی دبره ، کارلوس ماریگلا یک گروه کوچک مخفی ایجاد کرد . کتاب مبارزه مسلحانه : هم استراتژی هم تاکتیک را نوشت . احمد زاده همراه با عباس مفتاحی در اسفند ۵۰ اعدام گردید امیر پرویز پویان : در سال ۱۳۲۵ در مشهد بدنیا آمد به جبهه ملی پیوست در دانشگاه ملی تهران ادبیات می خواند و همان سال ها مارکسیست می شود . کتاب ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا از اوست . او در اردیبهشت سال ۵۰ در یک درگیری کشته شد . در سال ۱۳۴۶ با نفوذ ساواک به گروه اول ۱۴ عضو گروه دستگیر گردیدند که عبارت بودند از بیژن جزنی ، حسن ضیاء ضریفی ، عباس سورکی ، سعید (مشعوف) کلانتری ، عزیز سردمدی ، احمد جلیلی افشار ، محمد

چوپان زاده محمد کیانزاد ، محمد زاهدیان ، مجید احسان ، قاسم رشیدی ، کیومرث ایزدی ، حشمت الله شهرزاد و فرخ نگهدار . مشعوف کلانتری دایی بیژن جزنی بود.

گروه جزنی به زندانهای طویل المدت محکوم شدند . جزنی در زندان همراه با عده ای از دوستانش از جمله مشعوف کلانتری ، محمد چوپان زاده ، عزیز سردمی و عباس سورکی قصد فرار از زندان را داشتند که توسط مأموران زندان دستگیر می شوند و ۳۰ فروردین ۵۴ این ۴ نفر همراه مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار از سازمان مجاهدین خلق اعدام می شوند .

در دستگیری سال ۴۶ حمید اشرف و محمد آشتیانی دستگیر نشدند ، حمید اشرف به بازسازی گروه پرداخت . صفایی فراهانی و آشتیانی به لبنان گریختند و در سازمان الفتح فعالیت نمودند و پس از مدتی به ایران بازگشتند و به گروه حمید اشرف پیوستند .

این دو گروه مجزا یعنی گروه جزنی و گروه احمدزاده در سال ۱۳۴۹ با هم ادغام گردیدند که گروه اول تیم روستایی و گروه دوم تیم شهری را تشکیل دادند که البته بیژن جزنی در این سال در زندان بسر می برد . سازمان فداییان پس از تحلیل های گوناگون خود را برای جنگ چریکی آماده نمود . سازمان فدایی تیم روستایی خود را برای ایجاد پایگاهی به کوهستانهای منطقه گیلان فرستاد .

" انتخاب منطقه گیلان چند دلیل داشت . " ورود ماشینهای جنگی سنگین به سرزمین های کوهستانی مشکل بود ، جنگل انبوه گیلان پوشش مناسبی در برابر حملات هوایی بود ، دلیل مهمتر اینکه دهقانان محلی دارای پیشینه و سنت رادیکالی بودند .

بیژن جزنی نیز در مورد منطقه سیاهکل چنین عنوان می نماید :

" در سال ۴۹ منطقه جنگلی شمال بر اساس ۲ عامل موقعیت استراتژیک و آمادگی نسبی مردم محلی از حیث آگاهی نسبی آنها برای هسته چریکی انتخاب شد . "

در منطقه شمال به علت حرکت های گذشته از جمله نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک خان در سال ۱۳۰۰ مردم به آگاهی نسبی در مورد حرکت های مشابه دست یافته بودند نزدیکی این منطقه به شوروی نیز عامل مؤثری در سیاسی شدن مردم شمال در آن زمان بود .

مطابق برنامه مقدماتی تیم روستایی می بایست از طریق زندگی با چوپانان کوهستان و برقراری ارتباط با روستاییان و گردآوردن روستاییان رزمنده بومی زمینه عملیات را فراهم سازند .

تیم ۱۶ نفری که عازم جنگل های شمال گردید شامل افراد زیر بودند : علی اکبر صفایی فراهانی ، اسکندر رحیمی ، احمد فرهودی ، محمد علی محدث قندچی ، محمد رحیم سماعی ، شعاع الدین مشیدی ، عباس دانش بهزادی ، هادی خدابنده لنگرودی ، جلیل انفرادی ، ایرج نیری ، هوشنگ نیری ، محمد هادی فاضلی ، ناصر سیف دلیل صفایی ، اسماعیل معین عراقی ، غفور حسن پور اصل ، مهدی اسحاقی .

این تیم را صفایی فراهانی رهبری می نمود . دسته جنگل پس از تصاحب یک اتوبوس و پخش اعلامیه توضیحی در بین مسافران روستایی آن خود را به شهر سیاهکل رسانیدند ، اما قبل از انجام عملیات اصلی گروه یکی از اعضاء توسط پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در اواسط دی ماه دستگیر می شود و به دنبال آن ۳ نفر دیگر نیز بازداشت می گردند این ۴ تن عبارت بودند از مهدی اسحاقی ، غفور حسن پور اصل ، اسماعیل معین عراقی و ناصر سیف دلیل صفایی .

چریکهای دسته جنگل تصمیم گرفتند پاسگاه را به تصرف خود در آورند آنان پاسگاه ژاندارمری را مورد حمله قرار دادند و پس از اعدام مسئول پاسگاه اسلحه خانه آن را به نام خلق ایران مصادره نموده و به سمت جنگل عقب نشینی کردند ، بر طبق برنامه دسته جنگل می بایست به منظور جلوگیری از اقدامات مقابله جویانه دشمن بعد از اجرای عملیات فوق از منطقه خارج شده و خود را به کوهستانها برسانند و خود را برای عملیات بعدی آماده نمایند اما در آخرین روز های قبل از عملیات سیاهکل رفیق صفایی فراهانی فرمانده دسته جنگل طرح ماندن در منطقه و شناسایی منطقه عملیات را پیشنهاد نمود . با این طرح اعضای دسته جنگل در منطقه باقی ماندند تا برای عملیات بعدی که قرار بود چند ماه بعد در آن نواحی انجام شود دست به شناسایی تاکتیکی بزنند و سپس از منطقه خارج شوند . فرضیه صفایی فراهانی آن بود که دشمن در آغاز بیش از یک گروهان برای عملیات تعقیب اعزام نخواهد کرد و یک چنین واحدی نمی تواند مزاحمتی برای عملیات شناسایی دسته جنگل فراهم آورد ولی بر خلاف این فرضیه دشمن که از حمله به پاسگاه وحشتزده شده بود با تمام امکانات خود وارد عمل شد ، شاه با شنیدن خبر حمله ، برادر خود را در رأس یک نیروی عظیم متشکل از شماری کماندو ، هلیکوپتر و پلیس به منطقه فرستاد . عملیات تعقیب همراه با درگیری در کوهستانها به مدت سه هفته به طول انجامید . اعضای گروه در شرایط دشوار از جمله سرمای ۲۰ درجه زیر صفر ، کمبود غذا و امکانات تا آخرین لحظه و تا آخرین رمق و گلوله خود مقاومت نمودند و بدین ترتیب ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ روز رستاخیزی گردید که تمام اندام رژیم شاهنشاهی را به لرزه در آورد .

اما این رستاخیز دارای ویژگی هایی است که در زیر به برخی از این ویژگی ها اشاره می شود :

الف) سیاهکل در شرایط سکون و خفقان و در اوج ناامیدی مردم سکوت را شکست و رژیم را که در اوج قدرت نمایی و ثبات ظاهری بود به مبارزه می طلبید .



ب) سیاهکل در منطقه ای به وقوع پیوست که فاقد هر گونه برخورد مسلحانه غیر سیاسی بود، در گیلان نه برخورد های عشایری و نه قاچاق مسلحانه و سرقت مسلحانه دیده شده بود.

ج) شکل برخورد یعنی حمله به پاسگاه سیاهکل از جانب یک دسته چریک جنگلی با تصورات و مفاهیمی که مردم از چریک داشتند مطابقت می کرد، خاطره میرزا کوچک خان قسمتی از این تصورات و خاطرات را تشکیل می داد

د) نیروی چریکها و دامنه عملیات آنها در کشور انعکاس وسیعی یافت، وضع فوق العاده ای که در شمال برقرار شده بود نیرو و عملیات چریک ها را بسیار بزرگتر از واقع جلوه گر می ساخت.

ه) موفقیت چریکها در گرفتن و خلع سلاح کردن پاسگاه و ادامه برخورد های نظامی در جنگل در تهران و دیگر شهرها یک پیروزی شناخته شد.

آری، به این گونه و با اعدام ۱۳ نفر چریک انقلابی حماسه سیاهکل رقم خورد و به این ترتیب مبارزه ای که مخفیانه جریان داشت تبدیل به جریانی اجتماعی گردید و این تحول به منزله تولد جنبش انقلابی مسلحانه بود. یادشان گرامی باد.

۱۶ - ۱۱ اسفند ۱۳۵۰، شهادت فدائیان قهرمان مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی و یارانشان به حکم بیدادگاه نظامی شاه خائن در ۱۱ اسفند سال ۱۳۵۰، فدایی قهرمان مسعود احمدزاده و ۵ تن دیگر از اعضای سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، عباس مفتاحی، مجید احمدزاده، اسدالله مفتاحی، حمید توکلی و غلامرضا گلوی، پس از محاکمه توسط بیدادگاه فرمایشی و نظامی رژیم شاه، در روز ۱۱ اسفند سال ۵۰ به جوخه تیرباران سپرده شدند. فردای آن روز (دوازدهم اسفند) نیز فدائیان دلیر بهمن آژنگ، سعید آریان، عبدالکریم حاجیان سه پله و مهدی سوالونی، نیز به حکم بیدادگاههای فرمایشی تیرباران شدند.

رژیم شاه به منظور مرعوب کردن مردم و به ویژه روشنفکران محاکمه و محکومیت آنها را در رسانه های خود منعکس کرد، اما این فدائیان پاکباز که زیر شکنجه های ساواک نیز قهرمانانه مقاومت کرده بودند، در بیدادگاه نظامی شاه نیز دلیرانه به افشای دیکتاتوری وابسته شاه پرداختند و از حقانیت نبرد انقلابی مسلحانه دفاع کردند و از این طریق جامعه اختناق زده را تکان دادند.

مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی و امیرپرویز پویان، در شرایطی که بی عملی و تسلیم ناشی از "سم" حزب خائن توده، نیروهای بسیاری را به ویژه در میان روشنفکران مارکسیست هرز داده بود، پایه میدان مبارزه انقلابی نهادند و با تأسیس یک سازمان انقلابی، چشم انداز روشن و امیدبخشی را در برابر بسیاری از جوانان مبارز ایرانی قرار دادند. این فدائیان قهرمان با جانبازی و قهرمانی، سد راه انفعال و خیانت حزب توده شدند و فضای سرد و تاریک اختناق ستم شاهی را درهم شکستند. اگر چه بعدها کسانی به نام فدایی، میراث انقلابی این فدائیان شهید را مورد خیانت قرار داده و تا آخر خط خیانت که آستان بوسی آخوندهای خونخواری چون رفسنجانی و خاتمی است، پیش رفتند، اما یاد این شهیدان که در راه آزادی میهن جان دادند، همیشه زنده است. یادشان گرامی باد.

۱۷ - سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در اواخر فروردین ۱۳۵۰ از پیوند دو گروه که سابقه فعالیت آنها از اواخر دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ شروع شده بود، تشکیل گردید.

این دو گروه که در واقع از مهم ترین هسته های مارکسیستی آن دوران بودند، را به نام گروه جزئی-ظریفی و نیز گروه احمدزاده-پویان می شناسند. اهمیت این دو گروه از دو جهت است: نخست آن که هر دو گروه پیشگام تدوین و برداشتن نخستین گام های عملی مبارزه چریکی در ایران بودند؛ و دوم آن که از هر دو گروه تعداد کافی باقی ماندند تا در دهه ۱۳۵۰ به حملات چریکی علیه رژیم شاهنشاهی دست بزنند.

گروه جزئی-ظریفی این گروه نام خود را از دو تن از اعضای رهبری خود به نام های بیژن جزئی (۱۳۱۶-۱۳۵۴) و حسن ضیاء ظریفی (۱۳۱۶-۱۳۵۴) وام گرفته بود و تاریخ آن به اواخر دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ بر می گشت. اعضای اصلی تشکیل دهنده ای این گروه از دانشجویان دانشگاه تهران بودند و از بین آنها می توان به نام های زیر اشاره کرد: بیژن جزئی (فلسفه)، حسن ضیاء ظریفی (؟)، عباس سورکی (علوم سیاسی)، علی اکبر صفایی فراهانی (مهندسی کشاورزی)، محمد صفاری آشتیانی (حقوق)، و حمید اشرف (مهندسی مکانیک).

اعضای این گروه عمدتاً پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ عضو سازمان جوانان حزب توده بوده، در سراسر دهه ۱۳۳۰ به صورت هسته‌های مخفی، فعال مانده بودند. گروه، بین سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۲ فعال بود، اما شکست سال ۱۳۴۲، قتل عام ۱۵ خرداد و تحکیم حکومت شاه تأثیر ژرفی بر آن گذاشت که نتیجه‌ی آن تغییر اساسی در تاکتیک‌های گروه بود. گروه تحت تأثیر تجربه‌های کوبا و الجزایر به این نتیجه رسید که تنها راه مقابله با رژیم، مبارزه مسلحانه است. تا اواخر سال ۱۳۴۵، جزئی و ظریفی به اتفاق جزوه‌ای را تهیه و توزیع کرده بودند که رسماً نظر گروه را درباره‌ی جامعه‌ی ایران و راه مبارزه اعلام می‌کرد. بعدها و در اوایل سال ۱۳۵۰، این تحلیل گروه از جامعه‌ی ایران و علل اصلاحات شاه دستخوش تجدیدنظرهای عمده شد. گروه، دو سال ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ را صرف تدارک این وظیفه کرد و سازمانده اصلی تظاهراتی بود که به دنبال مرگ مشکوک جهان پهلوان تختی در دی‌ماه ۱۳۴۶ صورت گرفت.

با آن که اعضای گروه در فعالیت سیاسی علنی تجربه داشتند، ولی در امر مبارزه مسلحانه یا سازمان‌دهی کار مخفی بی‌تجربه یا کم‌تجربه بودند. همین امر باعث شد که در سال ۱۳۴۶ به خاطر تماس با عباس شهریاری (یکی از نفوذی‌های ساواک در تشکیلات رهبری حزب توده) و پیش از آن که وارد مرحله‌ی فعالیت نظامی شوند، به چنگ ساواک بیفتند. در نتیجه اعضای اصلی گروه در بهمن ۱۳۴۶ بازداشت شدند. در این دستگیری‌ها روی هم رفته ۱۴ نفر دستگیر شدند که عبارت بودند از:

بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، عباس سورکی، سعید (مشعوف) کلانتری، عزیز سرمدی، احمد افشار، محمد چوپان‌زاده، محمد کیان‌زاد، قاسم رشیدی، کیومرث ایزدی، حشمت‌الله شهرزاد و فرخ نگهدار.

اما تعدادی از اعضای گروه نظیر علی‌اکبر صفایی فراهانی، محمد صفاری آشتیانی و حمید اشرف از موج دستگیری‌ها در امان ماندند. فراهانی و آشتیانی از ایران خارج شده، مدت دو سال در لبنان و در اردوگاه‌های الفتح، وابسته با سازمان آزادی‌بخش فلسطین، روش‌های مبارزه چریکی را فرا گرفتند. حمید اشرف نیز در ایران ماند تا به بازسازی، تثبیت و رهبری گروه بپردازد. در نهایت، فراهانی در سال ۱۳۴۸ به ایران بازگشته، به حمید اشرف پیوست. وی که پس از ورود به ایران با شرایط امیدوارکننده‌ای روبرو شده بود، برای تهیه اسلحه و مهمات به لبنان بازگشته، در بهار سال ۱۳۴۹ همراه آشتیانی با مقداری ملزومات جنگی، وارد ایران شد. بهار و تابستان آن سال را گروه صرف تکمیل تدارکات برای شناسایی نواحی روستایی شمال کرد و در عین حال، در شهریور ۱۳۴۹، نخستین تماس‌ها را با گروه احمدزاده-پویان برقرار نمود.

جزنی و یاران دستگیر شده‌ی او، پس از محکومیت به زندان‌های طولانی (جزنی: ۱۵ سال) در دادگاه نظامی، تا فروردین ۱۳۵۴ که بوسیله‌ی ماموران ساواک در تپه‌های اوین به قتل رسیدند، در زندان بودند. در ۲۹ فروردین ۱۳۵۴، رژیم طی اطلاعیه‌ای علت مرگ آنها را کشته شدن به هنگام تلاش برای فرار از زندان اعلام کرد. اسامی مقتولین بدین شرح بود:

۱- بیژن جزنی ۲- حسن ضیاء ظریفی ۳- احمد جلیلی افشار ۴- مصطفی جوان خوشدل ۵- کاظم ذوالانوار ۶- سعید (مشعوف) کلانتری ۷- عزیز سرمدی ۸- محمد چوپان‌زاده و ۹- عباس سورکی (خوشدل و ذوالانوار از سازمان مجاهدین خلق، و بقیه از چریک‌های فدایی خلق بودند).

اما در تیرماه ۱۳۵۸، بهمن تهرانی، مامور ساواک که در شکنجه دادن و قتل عده‌ای از زندانیان سیاسی رژیم شاه دست داشت، در مصاحبه تلویزیونی و نیز در دادگاه انقلاب که او را محاکمه می‌کرد، چگونگی قتل این ۹ تن زندانی را فاش کرده، گفت: آن‌ها دوره محکومیت خود را طی می‌کردند، که به دستور شاه و به تلافی عملیات مسلحانه‌ی دیگر چریک‌ها، بعد از ترور سرتیپ زندی‌پور، در تپه‌های اوین گلوله‌باران شدند. مامورین اجرای قتل، سرهنگ وزیر، عطارپور، سعید جلیل اصفهانی، حسینی، رسولی و خود بهمن تهرانی بودند.

گروه احمدزاده-پویان

گروه دوم تشکیل‌دهنده‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق را دو دانشجوی مشهدی مقیم تهران رهبری می‌کردند. چهره‌ی اصلی این گروه، مسعود احمدزاده هروی (۱۳۲۶-۱۳۵۱)، از خانواده‌ای روشنفکر بود؛ خانواده‌ای که به دلیل مخالفت با خاندان پهلوی از اوایل دهه ۱۳۰۰، پشتیبانی سرسختانه از مصدق پس از سال ۱۳۲۸، و همکاری نزدیک و پایدار با جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی معروف شده بود. احمدزاده، هنگامی که در مشهد دانش‌آموز دبیرستانی بود، باشگاه دانش‌آموزان مسلمان را تشکیل داد، به جبهه‌ی ملی پیوست و در تظاهرات مذهبی علیه شاه شرکت کرد.

امیر پرویز پویان (۱۳۲۵-۱۳۵۰) نیز پیشینه‌ی مشابهی داشت. او نیز در مشهد به دنیا آمد و هنگام تحصیل در دبیرستان به جبهه‌ی ملی پیوست.

احمدزاده در سال ۱۳۴۴ برای ادامه تحصیل در رشته‌ی ریاضی دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) به تهران آمد و با عباس مفتاحی (-۱۳۵۱) آشنا شد. مفتاحی پیش از آن در شهر بومی خود، ساری، با علی‌اکبر صفائی فراهانی برخورد کرده، از طریق او با مارکسیسم آشنا شده

بود. در سال ۱۳۴۶ و پس از آمدن پویان به تهران (ادبیات- دانشگاه ملی (شهید بهشتی))، این سه نفر به اتفاق دیگر دوستانشان یک هسته‌ی مخفی برای بحث درباره‌ی مسائل اجتماعی ایجاد کردند.

در این مقطع، پویان مارکسیسم را پذیرفته بود و در ظرف یک سال احمدزاده و مفتاحی نیز به او پیوستند. در این زمان، اعضای گروه زبان‌های خارجی‌ای چون انگلیسی و اسپانیولی را آموخته، ترجمه‌ی مقالات و کتاب‌های سیاسی و تئوریک را آغاز کرده بودند، که بررسی آثار چه‌گوارا، رژی دبره (Regis Debray)، و کارلوس ماریگلا (Carlos Marighella) انقلابی برزیلی و طراح تئوری جنگ‌های چریکی شهری در زمره‌ی آن بود.

تاریخ این گروه را در این مرحله می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

نخست از بهمن ۱۳۴۶ تا اسفند ۱۳۴۷ که گروه تاسیس شد، مارکسیسم را پذیرفت (گروه به برداشت مائو از مارکسیسم تعلق خاطر داشت) و توانست هم تعداد و هم شبکه‌اش را گسترش دهد.

احمدزاده و پویان از طریق تماس‌هایی با مشهد توانستند در اسفند ۱۳۴۷ هسته‌ای را در این شهر ایجاد کنند. در همین دوره، مفتاحی هم توانست در ساری یک هسته را به وجود آورد. نیز از طریق تماس‌های ادبی پویان، گروه توانست با یک هسته‌ی تشکیل شده در تبریز تماس برقرار سازد.

هسته‌ی تبریز را روشنفکران آذری و مبارزان چریکی آینده‌ای چون بهروز دهقانی (۱۳۱۸-۱۳۵۲) و علی‌رضا نابدل (۱۳۲۲-۱۳۵۱) تشکیل داده، مبارزه مسلحانه را پذیرفته بودند. در دهه ۱۳۵۰، دهقانی زیر شکنجه کشته شد، بی آن که لب بگشاید و اطلاعاتی را آشکار سازد و به همین دلیل به صورت قهرمان جنبش چریکی و نماد مقاومت در آمد. نابدل نویسنده‌ی جزوه‌ای بود که فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، حزب توده و سیاست شوروی را در ایران به شدت مورد انتقاد قرار می‌داد (آذربایجان و مساله‌ی ملی)

اما شاید برجسته‌ترین شخصیت هسته‌ی تبریز، صمد بهرنگی بود که تماس‌های ادبی‌اش با پویان، هسته‌ی تبریز را به گروه متصل ساخت. او معلم جوانی از اقشار پائین جامعه بود که در میان کودکان روستایی آذربایجان کار کرده، با رنج و حرمان آن‌ها آشنا بود. داستان‌های کوتاه او در دفاع از مبارزه مسلحانه خطاب به نسل جدید ایرانیان بود که به عقیده او نمی‌خواستند وضع موجود را بپذیرند. در واقع، ماهی سپاه کوچولو ۲۴ ساعت در خواب و بیداری او الهام‌بخش نسل جدید گردید و به وسعت خوانده شد. جنبش چریکی مسئولیت حادثه دلخراش مرگ بهرنگی را در سال ۱۳۴۷، در متن جنگ تمام عیار فیزیکی و روانی علیه رژیم شاهنشاهی، متوجه رژیم شاه دانست. از نظر جنبش چریکی، بهرنگی نخستین حلقه‌ی قربانیان این جنبش به دست دشمن و پیش از آغاز نبرد اصلی بود) هر چند تاکنون مشخص شده که حادثه غرق شدن صمد در ارس تصادفی بوده است، ولیکن شاه کلید این ماجرا شخصی است به نام «حمزه فلاحتی» که دوست بهرنگی بود و در هنگام حادثه همراه وی مشغول شنا کردن بوده است).

در خلال دوره دوم، یعنی بین اسفند ۱۳۴۶ و ۱۳۴۹، گروه، نظریه مبارزه مسلحانه و نیز تحلیلی از برنامه اصلاحات را ارائه کرد، الگوی چینی انقلاب را رد کرد، و با باقیمانده‌ی گروه جزئی-ظرفی تماس برقرار کرده، بحث ادغام را پی گرفت.

#### ادغام

سرانجام این دو گروه در سال ۱۳۴۹ و پس از آشنایی با هم و آگاهی از نظرات و افکار سیاسی یکدیگر، در زمینه وحدت برای همکاری به توافق رسیده، با هم ادغام شدند.

گروه جزئی-ظرفی تیم روستایی، و گروه احمدزاده-پویان تیم شهری این سازمان را تشکیل دادند.

دیدگاه گروه جزئی - که بیشتر رهبران آن از اعضای پیشین حزب توده بودند- درباره‌ی ادغام، تاکید بر ایجاد سازمان سیاسی فعال و توانمندی بود. اما اعضای گروه احمدزاده - که بیشتر عضو پیشین جبهه‌ی ملی بودند- به نقش توده‌های خودجوش و عملیات قهرمانانه اهمیت می‌دادند.

گروه بیژن (جنگل) معتقد به کار در شهر و روستا بود. گروه بر این باور بود که:

« چون هدف از اولین اقدام مسلحانه، تغییر فضای سیاسی جامعه و به طور کلی تبلیغ مسلحانه است، عملیات مسلحانه در شهر و روستا می‌توانند یکدیگر را کامل کنند و گذشته از آن، وجود سلول‌های مسلح در کوه و شهر، به مثابه یک عامل حمایت‌کننده‌ی تاکتیکی، می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. [...] جنبش روستایی می‌تواند کادربهایی را که در شهر امکان ادامه مبارزه ندارند، را به خود جذب کرده، با اجرای عملیات مسلحانه، قوای دشمن را در مناطق وسیعی به خود مشغول دارد و این مناطق را به طور وسیعی «سیاسی» کند. همچنین، جنبش

چریکی شهری با بر هم زدن شهرها، قسمتی از قوای دشمن را تجزیه کرده، سیستم عصبی دشمن را نیز مورد آسیب قرار دهد...» دو گروه جزئی و احمدزاده، در فاصله شهریور تا دی‌ماه ۱۳۴۹ به مباحثات طولانی و منظم بر سر انتخاب استراتژی و تاکتیک مبارزه مسلحانه ادامه دادند. سرانجام، گروه احمدزاده نظریات گروه جزئی (جنگل) را پذیرفت و قرار شد دو گروه برنامه‌ای برای مبارزات آینده تنظیم کنند. در نیمه اول بهمن ۱۳۴۹، چهار تن از اعضای تیم احمدزاده به گروه جنگل پیوستند.

پس از عملیات ۱۹ بهمن به فرماندهی صفایی فراهانی، کادرهای شهری و بقایای گروه جنگل در تهران گرد هم آمدند. در اواخر اسفند ۱۳۴۹ دو تیم مستقل (یک تیم ۵ نفره و یک تیم ۳ نفره) تشکیل شد و ضمن ارتباط با گروه احمدزاده و عملیات انتقالی، ترور سرتیپ فرسیو، دادستان نظامی مامور محاکمه گروه جنگل را طرح‌ریزی و در ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ اجرا کردند. گروه احمدزاده نیز در آن موقع دارای یک تیم شهری سازمان‌یافته بود که با حمله به کلانتری قلهک، مسلسل نگهبان کلانتری را به غنیمت گرفت.

در اواخر فروردین ۱۳۵۰ گروه جنگل و گروه احمدزاده ادغام شدند و «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» ایجاد شد.

### حماسه‌ی سیاهکل

پیش از حمله گروه صفایی فراهانی به پاسگاه سیاهکل، یکی از تیم‌های وابسته به گروه احمدزاده، در پائیز ۱۳۴۹ به یک بانک در ونک حمله کرده، یکصد و شصت هزار تومان موجودی بانک را برای تدارک هزینه‌های عملیات، مصادره کرده بود. قبل از آن نیز به چند بانک دستبرد زده شده بود و دولت تا مدت‌ها فکر می‌کرد یورش به بانک‌ها توسط باندهای گانگستری صورت گرفته است. بدین ترتیب، حمله به پاسگاه سیاهکل اولین عملیات چریکی «اعلام شده» از سوی چریک‌ها در ایران بود. به طوری که گفته شد، پس از حمله به سیاهکل، دو گروه جنگل و احمدزاده در هم ادغام شدند و سازمان چریک‌های فدایی خلق را ایجاد کردند.

روز ۱۵ شهریور ۱۳۴۹، گروه شش نفری چریک‌ها به فرماندهی علی‌اکبر صفائی فراهانی از دره مکار در نزدیکی چالوس برای شناسایی منطقه از غرب به شرق گیلان به حرکت در آمدند. انتخاب گیلان به خاطر موقعیت طبیعی آن و نیز سهولت استتار و دفاع در کوهستان و جنگل، همچنین اشکال استفاده از سلاح‌های سنگین و هوایی‌ها علیه مواضع چریک‌ها بود. قرار بود پس از تکمیل و شناسایی ابتدایی، که امکان تحرک لازم را به گروه کوهستان می‌داد، عملیات نظامی آغاز شود. تاکتیک عملیات به صورت حمله به یک پاسگاه نظامی و خلع سلاح آن و ترک فوری منطقه بود، تا از عکس‌العمل احتمالی دشمن مصون بمانند. این نکته واضح بود که بلافاصله پس از اولین عملیات چریکی، روستائیان منطقه که هنوز درک روشنی از مقاصد چریک‌ها نداشتند، واکنش مساعدی نسبت به آن‌ها نشان نمی‌دادند، ولی با تداوم عملیات نظامی در نقاط مختلف، امید می‌رفت روستائیان منطقه به تدریج تحت تاثیر قرار گیرند و به حمایت مادی و معنوی آن‌ها برخیزند. در حقیقت، هدف از عملیات، تبلیغ مسلحانه و تغییر جو سیاسی در سطح کشور بود.

چریک‌ها امیدوار بودند کشاورزان شمال، با سنت رادیکال خود، همچنان که در اوائل دهه ۱۳۰۰ شمسی از جنبش میرزا کوچک خان حمایت کرده بودند، به جنبش آن‌ها روی خوش نشان دهند. طرح چریک‌ها ظاهراً با طرح عملیاتی فیدل کاسترو در قیام علیه باتیستا، دیکتاتور دست‌نشانده‌ی امریکا در کوبا شباهت داشت؛ بدین ترتیب که تیم جنگل، با شناسایی قبلی و تهیه و ذخیره کردن تدارکات و آذوقه و با استفاده از پناهگاه‌های طبیعی در چند نقطه جنگل، ضمن انجام عملیات چریکی و تماس با کشاورزان محلی، آن‌ها را به هواخواهی خود برانگیزند و محتملاً افرادی را از روستاها به سوی خود بکشانند و آن‌ها را برای عملیات آینده خود آماده کنند. در اوائل بهمن ۱۳۴۹، عملیات شناسایی توسط گروه کوهستان در منطقه شمال مازندران پایان یافت. گروه در دو برنامه‌ی دو ماهه و دو ماه و نیمه از منطقه چالوس تا خلخال و از دره چالوس تا شرق مازندران را شناسایی کرده بود. تعداد افراد گروه بالغ بر ۹ تن شده بود. در این موقع، فرمانده گروه اول به گروه دوم اعلام کرد که در نیمه‌های بهمن‌ماه، عملیات را علی‌رغم آماده نبودن عناصر شهری آغاز خواهد کرد. در اوائل بهمن، یکی از کادرهای گروه جنگل به نام غفور حسن‌پور که افسر وظیفه بود، به عللی غیر از ارتباط با گروه جنگل دستگیر شد. وی پس از چند روز شکنجه، که منجر به مرگ او گردید، اعترافات کرد و اطلاعاتی در دسترس ساواک قرار داد که موجب شناسایی سایر افراد گروه جنگل شد. روز ۱۳ بهمن، حمله تدارک شده سازمان امنیت شروع شد و در فاصله چند روز ۳ تن در گیلان و ۷ تن در تهران دستگیر شدند.

در این موقع، گروه ۹ نفری جنگل از ناحیه شرقی مازندران به ارتفاعات منطقه‌ی جنوبی سیاهکل (کوه‌های دیلمان) رسیده بود. روز ۱۶ بهمن، خبر دستگیری‌ها در تهران به گروه جنگل اطلاع داده شد. در همین اوان، یکی از افراد گروه به نام ابرج نیری که در کوهپایه‌های سیاهکل

معلم بود، و محل انبار کوچک آذوقه‌ی گروه در آن منطقه را می‌دانست، دستگیر شد. فرمانده گروه جنگل، بی‌خبر از دستگیری نیری، تصمیم گرفت یکی از افراد خود را برای آگاه ساختن و فراری دادن او به محل بفرستد. روز ۱۹ بهمن، هادی خدابنده برای انجام این ماموریت از کوه پائین آمد تا به روستای شاغوزلات (این مرد: در نقشه‌های کنونی به نام شبخوس‌لات می‌باشد)، نزد نیری برود و از خطری که او را تهدید می‌کرد آگاه سازد، غافل از این که ژاندارمری خانه نیری را در نظر گرفته بود. خدابنده پس از درگیری مسلحانه با ماموران اسیر شده، به پاسگاه سپاهکل منتقل می‌شود. افراد گروه جنگل با شنیدن صدای تیراندازی از کوه پائین می‌آیند و در شامگاه ۱۹ بهمن، پس از تصاحب یک اتومبیل کوچک در جاده به سپاهکل می‌روند. هدف، حمله به پاسگاه ژاندارمری بود. در این حمله موجودی سلاح‌های پاسگاه که شامل ۹ قبضه تفنگ و یک قبضه مسلسل بود، به غنیمت گرفته می‌شود. نیز معاون پاسگاه و فردی دیگر کشته می‌شوند و گروه جنگل بدون دادن تلفات، دست خالی به ارتفاعات بر می‌گردد، چرا که پیش از آغاز حمله، رئیس پاسگاه، هادی خدابنده را به همراه خود به رشت برده بود. از فردای آن روز، تیم جنگل به محاصره نیروهای مسلح درآمد. طی عملیاتی نظامی که تا ۱۸ اسفند به طول انجامید، چریک‌ها تا پایان یافتن آذوقه و مهمات به مقاومت ادامه می‌دهند. چند روز بعد، چهار تن از آن‌ها دور از دید نظامیان و ژاندارم‌ها برای تهیه خوراک از جنگل بیرون می‌آیند و به خانه یک کشاورز پناه می‌برند.

روستائیان با اطلاع از حضور چریک‌ها در آن جا، خانه را محاصره می‌کنند. صفائی فراهانی برای آن‌ها حرف می‌زند و هدف و آرمان چریک‌ها را از اقدام به نبرد مسلحانه شرح می‌دهد. چند تن از روستائیان خواستار آزادی آن‌ها می‌شوند، ولی کدخدا و سپاهی دانش روستا، مردم را از کمک به آن‌ها بر حذر می‌دارند و آن‌ها را از مجازاتی که در انتظارشان است، می‌ترسانند. سرانجام، چریک‌های مسلح، بی‌آن که برای آزادی خود به اسلحه متوسل شوند، تسلیم می‌شوند. مدتی بعد، ژاندارم‌ها و ماموران ساواک سر می‌رسند و آن‌ها را دستگیر می‌کنند و به تهران می‌فرستند.

سرنوشت بقیه چریک‌ها، که در جنگل متواری شده بودند، تا ۴۸ ساعت بعد روشن می‌شود؛ ۲ تن با انفجار نارنجک، خود و چند تن از افراد نیروهای مسلح را نابود می‌سازند، و ۳ تن دیگر گرسنه و فرسوده به اسارت در می‌آیند. بدین ترتیب از دسته‌ی ۹ نفری جنگل ۷ تن اسیر می‌شوند.

در مجموع از افراد تیم‌های ۳۳ نفری جنگل و شهر، ۱۷ تن دستگیر شدند. از این عده، ۱۳ تن به حکم دادگاه نظامی در تاریخ ۲۷ اسفند ۱۳۴۹ تیرباران شدند. ۵ تن از افراد گروه جنگل که در عملیات شرکت نداشتند، صبح روز ۱۸ فروردین ۱۳۵۰، سرتیپ فرسیو، دادستان اداره‌ی دادرسی ارتش را ترور کردند.

در بهار ۱۳۵۰، چریک‌های فدایی خلق ایران در اولین اعلامیه‌ای که مخفیانه منتشر کردند، ضمن اشاره به عملیات سپاهکل و ترور سرتیپ فرسیو، آمادگی خود را برای ادامه مبارزه با رژیم اعلام نمودند. در این اعلامیه گفته شده بود:

« هر جا ظلم هست، مقاومت و مبارزه هم هست [...] ما فرزندان انبوه زحمت‌کشانی هستیم که در طول صدها سال با افشاندن خون‌شان به ما یاد داده‌اند که چگونه می‌توان به آزادی و زندگی شرافتمندانه دست یافت [...] مبارزه چریکی شروع شده است [...] یورش قهرمانانه‌ی چریک‌های از جان گذشته به پاسگاه سپاهکل در گیلان، بار دیگر به روشنی نشان می‌دهد که مبارزه مسلحانه تنها راه آزادی مردم ایران است. ما چریک‌های فدایی خلق، با حمله به پاسگاه کلانتری قلهک و اعدام فرسیوی جنایتکار نشان دادیم که راه قهرمانانه‌ی سپاهکل را ادامه خواهیم داد [...]»

جریان سپاهکل از یک معنا با شکست مواجه شد، یعنی تمام اعضای گروه دستگیر و اکثراً کشته شدند، اما از جهتی هم با موفقیت همراه شد، بدین معنی که نشان‌گر آغاز حرکتی تازه و قهرآمیز علیه رژیم شاه بود.

همه بنیان‌گذاران فدائیان از زمینه تئوریک لازم برای مواجهه با مسائلی که با آن‌ها روبرو می‌شدند، برخوردار نبودند. گر چه می‌دانیم که آثار منتشر شده نظریه‌پردازان فدائیان، چه آن‌هایی که در زندان نوشته شده بود یا در شرایط کار مخفی، در بحث‌های گروهی مورد تجدیدنظر قرار گرفت. نویسندگان اصلی این آثار جزئی، احمدزاده، پویان، فراهانی، ظریفی و حمید مومنی بودند. این آخری پس از تاسیس سازمان به آن پیوست، اما تاثیر زیادی بر آن گذاشت. اشرف، رهبر اصلی سازمان بین سال‌های ۱۳۵۱-۱۳۵۵، نیز چند جزوه نوشت، اما او بیشتر یک سازمان‌دهنده و کارپرداز بود تا نظریه‌پرداز.

در میان اعضای نامبرده، جزئی، احمدزاده و پویان در تاریخ فدائیان جایگاه خاصی دارند و این عمدتاً به خاطر تاثیری است که کار نظری و عملی آن‌ها، نه تنها بر برنامه‌ها و سیاست‌های فدائیان، بلکه بر جنبش کمونیستی ایران و دیگر گروه‌های چریکی نیز به طور کلی بر جای گذاشت.

مقاله تئوریک که امیر پرویز پویان (۱۳۲۶-۱۳۵۰) تحت عنوان ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا نوشت، در میان دانشجویان و روشنفکران وسیعاً پخش شد و تأثیر عمیقی بر آن‌ها گذاشت. پویان در این مقاله، که نخستین اثر تئوریک یک مارکسیست ایرانی درباره مبارزه مسلحانه بود، بی‌تحریکی و انفعال گروه‌هایی که صرفاً به مبارزه سیاسی اعتقاد داشتند، را مورد حمله قرار داد. او این انفعال را «تئوری بقا» نامید و خواستار مبارزه مسلحانه شد.

مبارزه مسلحانه: هم تاکتیک، هم استراتژی، اثر مسعود احمدزاده (۱۳۲۶-۱۳۵۱) به وضوح بیشترین تأثیر را در شکل‌دهی بنیان تئوریک فدائیان برای نزدیک به شش سال و بنیان تئوریک در گروه انشعابی فدائیان پس از انقلاب ۱۳۵۷ داشت. وی تحلیلی اجتماعی-اقتصادی از جامعه ایران و ساخت طبقاتی آن ارائه کرد و به مسائلی چون طبقه کارگر و متحدانش، سازمان‌دهی جنبش انقلابی و نقشی که مبارزه مسلحانه پیشاهنگ ایفا می‌کند، پرداخت.

از این سه نظریه‌پرداز، بیژن جزنی (۱۳۱۶-۱۳۵۴) از همه بزرگسال‌تر و قابل‌تر بود و بیشترین تأثیر را بر جنبش کمونیستی به طور عام، و فدائیان به طور خاص باقی گذاشت. وی درک عمیقی از تاریخ معاصر ایران داشت که در میان فعالان نسل او و نسل پس از آن نادر بود. تسلطش بر تاریخ ایران به او بینش سیاسی‌ای می‌بخشید که دیگران فاقدش بودند. مثلاً او با اذعان به محبوبیت آیت‌الله خمینی در میان بخش‌های معینی از جمعیت کشور، شاید اولین کسی بود که در اوایل دهه ۱۳۵۰ پیش‌بینی کرد که ممکن است آیت‌الله خمینی جنبش ضد شاه را رهبری کند:

«با این پیشینه، خمینی از محبوبیت بی‌سابقه‌ای در میان توده‌ها، به ویژه صاحب‌کاران خرده بورژوا، برخوردار است و با امکاناتی که برای فعالیت نسبتاً آزاد سیاسی در اختیار دارد، از شانس بی‌سابقه‌ای برای موفقیت برخوردار است.»

#### طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژیک جنبش انقلابی خلق ایران

دل‌مشغولی اصلی جزنی ایجاد و سازمان‌دهی پیشاهنگ یا روشنفکران انقلابی بود، اما عقیده داشت زمانی که این کار انجام شد، تاکتیک‌ها را باید وسعت بخشید و در کنار اقدام نظامی به تبلیغات سیاسی نیز پرداخت. او تبلیغ سیاسی را پای دوم جنبش می‌نامید و به فدائیان توصیه می‌کرد که به این جنبه بیشتر توجه داشته باشند. قتل او در زندان در فروردین ۱۳۵۴ به همراه شش تن دیگر از پایه‌گذاران اصلی فدائیان، ضربه بزرگی به این جنبش بود و هنگامی صورت گرفت که جنبش آماده می‌شد تا با نظریات او هماهنگ شود.

از آنجا که او از داخل زندان می‌نوشت، راهی برای دفاع از نظریاتش در داخل سازمان نداشت. در واقع می‌توان گفت او، بر خلاف احمدزاده و پویان، به هنگام تولد سازمان، تأثیر و نفوذ خود را بر گروهش از دست داده بود. از آن جا که اکثر اعضای باتجربه در سال ۱۳۴۷ دستگیر شدند، رهبری گروه به دست اشرف و فراهانی افتاد و با مرگ فراهانی در عملیات سیاهکل، اشرف که جوان‌ترین عضو گروه جزنی-ظریفی بود، اکثر تزه‌های احمدزاده را در جریان تشکیل سازمان فدائیان پذیرفت. اما تنها پنج سال پس از قتل جزنی و رفقاییش در زندان بود که فدائیان تزه‌های جزنی را پذیرفتند.

نظریه‌پردازان دو گروه، در تحلیل جامعه ایران اختلاف نظر قابل‌ملاحظه‌ای داشتند. اصلاحات ارضی، نحوه تعامل با رژیم شاه، تاریخ جنبش کمونیستی ایران و به ویژه حزب توده، و تئوری مبارزه مسلحانه از جمله این اختلاف‌نظرها بود.

فدائیان در فاصله سال‌های ۱۳۵۰-۱۳۵۷ فعال‌ترین سازمان چریکی بودند. سازمان مجاهدین خلق ایران تأثیر فدائیان را بر جامعه چنین توصیف می‌کند:

«... تا این که در سال ۱۳۴۹ چریک‌های سیاهکل وارد عمل شدند و این کار، سازمان مجاهدین را بر خلاف میل و آمادگی‌اش در اوایل ۱۳۵۰ وادار کرد که ایشان نیز وارد عمل شوند و موجودیت خود را به جامعه‌مان معرفی نمایند، چون اگر این کار را انجام نمی‌دادند، چریک‌های فدایی میدان عمل را از ایشان [مجاهدین] گرفته، به عنوان پیشگام نیروهای مبارز در اذهان نقش می‌بست.» کمی پس از عملیات سیاهکل، دیگر گروه‌های زیرزمینی نیز موجودیت خود را اعلام کردند. فدائیان، نیروهای شاه را درگیر اقدامات چریکی فشرده و عمدتاً شهری کردند. گرچه آنها تمام رهبران اصلی خود (جزنی، احمدزاده، ظریفی، فراهانی، پویان، اشرف و دیگران) را از دست دادند، اما در میان گروه‌های چریکی نقش برتر خود را، چه از لحاظ نظری و چه در عرصه عمل، حفظ کردند. فدائیان بر پایه تحقیقات انجام شده در دهه ۱۳۴۰، پژوهش‌هایی را نیز در مورد اصلاحات ارضی در ایران انجام دادند که در نوع خود تنها کار عمیقی بود که مارکسیست‌های ایرانی انجام داده بودند (از جمله: بررسی ساخت اقتصادی روستاهای فارس، بررسی ساخت اقتصادی روستاهای کرمان، بررسی شرکت‌های سهامی زراعی، اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن).

دوره ۱۳۴۹-۱۳۵۷ را می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد:

در مرحله اول، بین سالهای ۱۳۴۹-۱۳۵۴، که اشرف هنوز زنده بود، تزه‌های احمدزاده خطمشی رسمی سازمان تلقی می‌شد. در خلال این مرحله سازمان مجبور شد فقدان رهبری خود (اشرف و دیگران) را جبران کند، خطمشی جدید را بپذیرد و با چالش یک گروه انشعابی متمایل به حزب توده به مقابله برخیزد.

مرحله نخست دو ویژگی عمده داشت: اول، عمدتاً با عملیات نظامی‌ای مشخص می‌شد که طرح‌ریزی آن را سازمانی برعهده داشت که در این خصوص کم‌تجربه بود. فدائیان بسیاری از اعضای قابل و از خود گذشته خود را به این خاطر از دادند. دوم، گسترش سازمان بود، فرآیندی که با جذب اعضای جدید و وحدت با گروه‌های مسلح کوچک‌تر فراهم آمد.

روبارویی فدائیان با رژیم شاه در این دوره هم جنبه روان‌شناختی روشنی داشت و هم جنبه سیاسی و نظامی. سازمان آماج‌های خود را طوری برمی‌گزید که به نیروهای امنیتی ضربه روانی وارد سازد، در عین آن که اهداف سیاسی را نیز دنبال می‌کرد. دستبرد به بانک‌های رژیم، ترور سران عمده سیاسی و اجتماعی (سرلشکر زین‌العابدین فرسیو، محمد صادق فاتح یزدی-کارخانه‌دار، سرگرد ساواک علی‌نقی نیک‌طبع، عباس‌علی شهریاری)، و بمب‌گذاری در دفاتر شرکت‌های نفتی امریکایی، از جمله این حملات بودند. در فرآیند وحدت با گروه‌های دیگر، مسائلی در میان فدائیان بروز کرد که عمدتاً از نبود شفافیت در ساختار تشکیلاتی آنها ناشی می‌شد. بارزترین مثال در این زمینه، مسائل پیش‌آمده به هنگام وحدت با گروه جبهه دموکراتیک خلق، که در نهایت منجر به جدایی مصطفی شاعیان، تئورسین پر استعداد و برجسته گروه و مرگ مظلومانه وی در درگیری با ساواک بود که انتقادات بسیاری را متوجه فدائیان کرد. در پایان مرحله اول، فدائیان در مبارزه خود با رژیم به بن‌بست رسیده بودند. با وجود آنکه فدائیان به شدت به رژیم حمله کرده بودند، دیکتاتوری ترک برنداشته بود و نظر احمدزاده مبنی بر این که "موتور کوچک" راه را برای به حرکت درآمدن "موتور بزرگ" هموار می‌کند، تحقق نیافته بود. در نتیجه، از اواخر سال ۱۳۵۳ و اوایل ۱۳۵۴، ارزیابی مجدد استراتژی و تاکتیک‌ها آغاز شد. نیاز به تغییر، زمانی مطرح شد که سازمان، قوی و اشرف، زنده بود. نتیجه، رد تزه‌های احمدزاده و پذیرش تزه‌های جزئی بود. این تغییر، رسماً در نشریه فدائیان، نبرد خلق، در سال ۱۳۵۵ منتشر شد.

<http://www.etehadfedaiian.org/bargiaztarikh/Weblag-Bijan-Siahkal.htm>



گفتگوی دو زندانی در حیاط زندان قم (بیژن جزئی)

## او را آزردهند تا در دل خلق آرام گرفت



### مردانه زیست و ناجوانمردانه کشته شد

### یادمان باشد که خون بیژن ستاره شد!

درد را از او یاد گرفتیم او که در میان نزدیکیان نیز غریب مردی بود با کرداری عجیب  
دیوانه پنداشتندش دروغگو گفتندش جاسوس لقبش دادند  
اما.....

سالهای سیاه سالهای نفی امید

سال های چریک شدن

سالهای سخت تحمل انقلاب های سیاه با اسم سپید

سالهای بی عدالتی رفیقان در برابر تو

بیژن جزنی در آن مقطع زمانی یکی از بهترینها بود مسلما اگر بیژن جزنی جان بدر میبرد در این رژیم زنده نمی ماند. و لازم بود با مرگ  
مظلومانه اش یک سمبل بماند. باز هم میگویم که اعتقادات او نسبت به آن عصر و زمان قابل قضاوت است جزنی مشی عجیب را برگزید وقتی  
در حزب توده بود و یا هنگامی که به جبهه ملی ها پیوسته به هیچ وجه سعی نمی کرد تا اعتماد رفیقانش را به خود جلب کنند زیرا آنها دور  
تر نسبت به نقطه اعتقادی خویش میدید و میترسید که مبادا تاب سختی عمل را نداشته باشند و از مجرای مبارزه به دور بیفتند و نتوانند  
حفظ اسرار کنند



. بیژن جزنی واقعا تنها بود. حتی ظریفی را که نزدیکترین یارش میدانند خیلی از او عقب تر بوبارها در سدد نفی اراده او برآمد اما زندان جزنی  
واقعی را به او نشان داد. در دانشگاه هم که بود بخاطر پدر و عموی توأبش (که از توده ای های قدیمی بودند) دانشجویان به او تهمت جاسوسی  
برای رژیم می زدند اما سکوت می کرد مهین جزنی قل میکرد که درد در چشمان او وقتی از جامعه به خانه باز می گشت موج می زد زی را او را  
همیشه فردی دیدند خیال پرداز یاوه گو وابسته به قدرت و داراری مشی که حماقت به همراه دارد اما او سکوت کرد دوستان نزدیکش  
هیچوقت سعی نکردند باورش کنند به او فرصت مبارزه بدهند اما او از خلش این فرست را گرفتو دلایلی را که او را جاسوس میخواندند را به  
زباله دان تاریخ سپرد. بخصوص آنکه عمویش رحمت جزنی پست خوبی در سازمان برنامه گرفته بود. ماجرای عمویش را نمیدانم شنیده اید یا  
نه؟

در جریان درگیریهای خیابانی توده ای ها مامورین او را تعقیب میکنند. او به یک خیابان بن بست میرسد.  
شاخه درختی از یکی از خانه باغها وارد خیابان شده بوده. از شاخه بالا میروند و وارد خانه میشود. (روی درخت) خانه مربوط به بیوه مهران  
ورزشکار درباری معروف یعنی خانم منیر اصفیا بوده است.



منیر از صدای خش خش شاخه ها مشکوک میشود و با اسلحه به حیاط می آید و رحمت جزنی را بالای درخت می بیند.



او را تهدید میکند و به پایین می آورد. قصد تحویل دادن او را داشته اما جزنی قسمش میدهد که اول داستان او را بشنود سپس اگر خواست تحویلش دهد. پس از شنیدن ماجرا منیر که خود یک مترجم درباری البته با سمپاتی چپ بوده است نظرش عوض میشود و حتی عاشقش میشود.

در ادامه آنها ازدواج می کنند و با وساطت منیر و برادرش صفی اصفیا او بخشیده شده و در سازمان برنامه با همان طرز فکر اصلاح از درون مشغول به کار میشود. رحمت جزنی در وساطت و کاریابی برای توده ایهای قدیمی نقش مهمی در آینده بازی می کند. اما بیژن مسبوق به این جریانات و جریان توبه کاری پدرش و اجازه آمدن به ایران از شوروی همیشه مورد سو، ظن مبارزین بود. در حالیکه خودش یکی از منتقدین توده ایها و رژیم بود. او حتی پدرش را که به زندان رفته بود تا از او بخواهد توبه نامه بنویسد را نفی کرده بود و گفته بود من دیگر پدری ندارم.

**استعداد او اگر در یک گروه منسجم بکار میرفت خیلی ثمر میداد اما با عدم اعتماد به او و بازی دادن اعتقادی سعی داشتند او را از حرکت های گروهی دور کنند**

اما از آنچه دیده ای دل سرد نشد. همه آنها که نفی ش کردند یک جای کارشان عیب داشت. مثلا گروههای فدایی در دوران بعد از اعدام ۱۳ نفر بر طبق وظایف سازمانی بریده گانشان را تسویه و سر به نیست میکردند. همین گروه مجاهدین در زمان همان دثران بهترین هایشان را مثل مهدی رضایی را جاسوس می نامید. هر جا نتیجه ای گرفته نمی شد باید بدنبال علت اصلی در درون همان وسیله بود..... نه دیگران را وابسته به قدرت یا جاسوس و وطن فروش نامید همین جزنی که خیلی ها او را فردی مرفه مینامند به خاطر وضعیت بد معیشتی خانواده از آن جا که به نقاشی علاقه داشت در یک موسسه تبلیغاتی استخدام می گردد و شب ها به ادامه تحصیل می پردازد. در همین سال ها با برخی از رفقای از جمله محمد چوپان زاده در تدارک تشکیل گروهی برمی آید که همه او را وابسته به حکومت دروغ گو و فردی با عدم ثبات شخصیت می پنداشتند اما در فروردین ۱۳۳۸ اولین نشریه گروه به صورت پلی کپی با دستگاه دست ساز منتشر می گردد. بیژن در تنظیم مقالات و خط مشی نشریه نقش بااهمیتی پیدا می کند. در پاییز ۱۳۳۸ با لو رفتن گروه و دستگیری یکی از اعضای گروه انتشار مرتب نشریه متوقف می گردد و تصمیم بر این می شود که به مناسبت های مختلف اعلامیه هایی صادر گردد و جنبش ادامه یافت او شهادت را پزیرفت اما هنوز کسی نپرسیده چرا سیاهکل سمبل پایداری شده است چرا سیاهکل شرف و آبروی گیلان شده است، آیا چون هم دربار و هم مذهب با آنان که قصد آزاد سازی سیاهکل را داشتند دشمن بودند دیگر پس از آن سیاهکل سر بر نیآورد؟ چرا هنوز برخی از سیاهکل می هراسند؟

و اما آنکه یکشنبه سیاه سیاهکل یادش مانده تنها می فهمد که پس از سی و سه سال دوباره آنروز که سیاهکل متولد شد یکشنبه بود امسال،

از آنان که جنبش چریکی سیاهکل را به راه انداختند تا مایه ضعف حاکمیت شاه را فراهم کنند و آن هم در زمانی که همه مسلمانان بعد از انقلاب یا به طرز مشکوکی در زندان بودند و یا اینکه جرات نطق زدن نداشتند اکنون کسی نمانده است و از گروه (( بیژن جزنی و حسن ضیا ظریفی )) همه یا مردند و یا بیشترشان اعدام شدند یاد سلحشوری همه شان گرامی باد و یاد همه آنانی که در راه اعاده حیثیت از دست رفته این سرزمین در طول این یک هزار و چهارصد سال و قبل و البته بعد از آن گرامی باد تر اما بچه ها اولین قدم در راه مبارزه اعتماد است خواهش می کنم رفقا به همه فرصت مبارزه بدهید مبادا که او هم هممانند جزنی دل ازده باشد از رفیقانش رفیقان از کامنت های شما شرمند شدم هرکسی به من لینک بده من هم در دل بلاگ جاش میدم اما هفته آینده من لینک ها را میزارم

سرخ باشید